

تجدید نظر در مباحثی اعجاز قرآن

✽ پدیده ای بنام قرآن

✽ نویسنده شهیر الجزایری مالک بن نبی

✽ ترجمه و تحقیق از علی حجتی کرمانی

سوابق یک " واقعیت " در یک سلسله مشخص ،
" حقیقت " آنرا مورد تایید و تاکید قرار می دهد

ما می توانیم تحول درک اعجاز قرآن را در دو مرحله ی یاد شده از مراجع تاریخ اسلامی دریابیم :

۱- تاریخ صدر اسلام پاره ای از مقاطع تاریخی را برای ما برمی شمرد که چگونه اعجاز قرآن " ذوق فطری " عرب جاهلی را تحت تاثیر قرار داده است ، (و ما در این جا جهت رعایت اختصار) دو نمونه از این تاثیر را در دو شکل گوناگون و واکنش اعجاز را در فطرت عرب^۱ در دو عکس العمل مختلف ، بیان میداریم :

الف - آنگاه که عمر بن الخطاب تحت تاثیر آیهاتی که از خواهرش شنید ، یا در صحیفه وی قرائت نمود ، به شرف اسلام مشرف شد^۲

ب - برداشت و داوری ولید بن مغیره پیرامون قرآن کریم : " به خدا سوگند کلامی را شنیدم که نه از سنخ کلام انس است و نه از قماش سخن جن ، گفتار وی را حلاوتی است که ریشه آن نیرومند و شاداب و شاخه آن شمرخش می باشد . . . " ^۳

ما در اینجا " ولید " را در آستانه تحولی می یابیم که با " ایمان " یک وجب

بیشتر فاصله ندارد، بیان قرآن، وی را شدیداً تحت تأثیر قرار داده است... اما دلیل و برهان نمی‌تواند آنچه را که خداوندگار اراده کرده است، تغییر دهد... او در شکلی معکوس و در حال انکار در حقیقت رسالت پیامبر اکرم (ص) را مورد تصدیق قرار داده و میگوید: "... بهترین گفته درباره محمد (ص) اینست که بگوئید ساحری که آمده است تا میان فرزند و پدرش و... جدائی افکند"

و این بود تأثیر و عکس العمل اعجاز در "فطرت عرب" در دوشکل گونه گون و متفاوت، تا اینکه زمان متحول گشت و زمینه ها و مناسبت های اجتماعی متغیر شد، و علوم روز به روز رو به ترقی و پیشرفت گذارد و مسئله ی "اعجاز" بطور مستقیم موضوع پژوهش دانشمندان قرار گرفت، و پیشوایان بیان امثال "جاحظ"^۴ در کتاب "نظم القرآن" و "عبدالقاهر"^۵ صاحب کتاب "دلائل الاعجاز" پیرامون آن به بحث و تحقیق همت گماشتند.

و اینک ما از باب مثال جملاتی را از کتاب "دلائل الاعجاز" عبدالقاهر، از تعلیق او در ذیل آیه شریفه: "رَبِّ اِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَاسْتَعَلَ الرَّاسُ شَیْباً..."^۶ برای توضیح "مقام و مقال" نقل می‌کنیم:

در "استعاره" مفاهیمی نهفته است که بیان آنها ممکن نیست مگر از طریق علم به نظم کلام و وقوف بر حقیقت آن، و از جمله استعاره های دقیق و پنهان این است آنگاه که آیه شریفه (... وَاسْتَعَلَ الرَّاسُ شَیْباً...) بر اعراب اهل زبان تلاوت میگردد، شرف و مزیت آنرا در ارتباط با آن تشبیه زیبا (بدون اینکه مفهوم تکنیکی استعاره را بیاد آورند) بدرستی و مستقیماً درک می‌کنند، و همین وضع را در کل کلام ایشان مشاهده می‌کنی...

در اینجا لازم نیست تا همه عبارات "عبدالقاهر" را نقل کنم، بلکه همین مقدار جهت بیان نکته زیر کافی به نظر می‌رسد:

بیان واقعیت ناتوانی و عجز خودم از درک "اعجاز" از این بُعد، یعنی از راه وسائل و اسباب "ذوق علمی"... پس از اعتراف به ناتوانی خود از درک آن از طریق "ذوق فطری"... و بدین ترتیب مرا در قضیه ای که در ارتباط با من به عنوان یک مسلمان، ملموس ترین قضا یا است، سرگردان و گمگشته و فاقد هرگونه حیل و وسیله می‌یابی...

و در همین جاست که ما با "مشکله ی اعجاز" در رابطه با اغلب مسلمانان روشنفکر و وابسته ی به فرهنگ بیگانه، و نیز صاحبان "فرهنگ تقلیدی" در زمینه های

فرهنگی و شخصی ویژه در شکل جدید آن روبرو میگردیم .
 و در چنین " موقفی " و در محدوده " ظروف " و " زمینه ها " ی جدیدی که امروز
 بر مسلمانان میگردد ، و نیز ضرورت‌هایی که در مجال " روح " و " عقیده " با آن مواجهه
 می‌باشند ، بناچار باید در اجرای اعجاز قرآن تجدید نظر کنیم .

و علیرغم اینکه بواسطه موقف تقلیدی ما در قبال این " ماجرا " در ابتداء امر
 ممکن است پیچیدگی و تعقیدی در این تجدید نظر بروز کند ، اما من معتقدم که کلید آن
 در این آیه شریفه نهفته است :

" قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرَّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِيَكُمُ إِنِ اتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ
 إِلَيَّ ... " ۷

پس اگر این آیه را به عنوان دلیل و برهانی بشناسیم که قرآن کریم آنرا به
 پیامبر اکرم (ص) تقدیم داشته است تا آنحضرت در مبارزه^۶ خویش با مشرکین آنرا
 استخدام نموده و بکار برد . . . ، باید در محتوای منطقی آیه مزبور از دو ناحیه تامل
 کنیم :

اولا - آیه شریفه در برگزیده اشاره خفی و کم رنگی است از این واقعیت که :

تکرار چیز در ظروف و زمینه های معین دلالت بر صحت آن چیز دارد ، عبارت
 دیگر سوابق آن " واقعیت " در یک سلسله مشخص و مرزبندی شده " حقیقت " آنرا مورد
 تایید و تاکید قرار میدهد ، چونان " فنومن " یا " پدیده " بدان مفهوم که تحدید و تعریف
 علمی واژه " پدیده " را مینمایاند :

" پدیده عبارت است از رویداد و حادثه ای که در ظروف مشخص تکرار می‌گردد
 و جریانات معین و یکسانی را نتیجه می‌دهد " . . .

ثانیا . آیه شریفه در مدلول خود حامل ارتباط روشن و واضحی است میان
 " رسولان " و " رسالت‌ها " در پهنه تاریخ و در خلال عصرها و زمانها . . . و اینکه
 " دعوت محمدی (ص) " و بعثت پیامبر اسلام در پیشگاه عقل همان وضعی را داراست که
 همه‌ی رسالت‌های آسمانی . . . ، بدین مفهوم و بیان که :

۱- تحقیق پیرامون " رسالت محمدی (ص) در پرتو رسالت‌های آسمانی گذشته ،
 پژوهشی راستین و صحیح می‌باشد . . .

۲- همانطور که بررسی درباره^۶ رسالت‌های پیشین در پرتو " رسالت محمدی (ص) "
 تحقیقی درست و راستین است ، بنا بر قاعده^۶ (عقلی و منطقی) " حکم عام منطبق
 است بر حکم خاص بر اساس قیاس ، و حکم خاص منطبق بر عام می‌باشد بر اساس استنباط "

دارد که ما اینک در پرتو منطق این آیه شریفه، در مفهوم "اعجاز تجدیدنظرناستیم" حاصل سخن درزمینه‌ی این تجدید نظر آنکه:

اگر ما اشیاء و فنومن‌ها را در محدودهٔ حادثه مکرر یا "پدیده" اعتبار کنیم، مفهوم اعجاز بدینقرار خواهد بود:

- ۱- نسبت به شخص رسول اکرم (ص): اعجاز عبارت است از برهان ویژه‌ای که آنحضرت به دشمنان خویش ارائه نموده تا بدینوسیله ایشان را عاجز و ناتوان سازد.
- ۲- نسبت به دین: اعجاز وسیله‌ای است از وسائل تبلیغ آن ...

ادامه دارد

۱- در مرحله‌ی درک از طریق "ذوق فطری" و مرحله‌ی درک از طریق "ذوق علمی".

۲- اسلام آوردن عمر بن الخطاب به طرق گوناگونی نقل شده است که مشهورترین آنها بنا به نقل ابن هشام (با تلخیص از ما) چنین است:

فاطمه دختر خطاب و خواهر عمر و شوهر او سعید بن زید اسلام آورده بودند، اما آنرا از خوف آزار قریش کتمان می کردند، یک روز عمر خمشناک در حالیکه شمشیر را حمل کرده بود به قصد کشتن رسول خدا (ص) بسوی خانه‌ی نزدیک صفا (که پیامبر را حدود ۴۰ نفر از یارانش جمع بودند) در حرکت بود که "نعیم بن عبدالله" از قبیل‌های عدی بن کعب (که وی نیز مخفیانه اسلام آورده بود) او را ملاقات کرد، و پرسید: می‌خواهی چه کنی؟ عمر پاسخ داد می‌خواهم محمد را که امر قریش را به تفرقه کشیده و آئین او را مورد سب و دشنام قرار داده است بکشم.

نعیم گفت: چگونه می‌خواهی محمد را بکشی؟ اگر راست می‌گوئی به خانواده خودت رسیدگی کن و امر ایشان را اصلاح نما عمر گفت: چه می‌گوئی کدام یک از خانواده‌ام، نعیم جواب داد:

پسر عمویت سعید بن زید و خواهرت فاطمه، بخدا سوگند ایشان اسلام آورده و پیرو محمد (ص) شده‌اند پس برگرد و ایشان را مجازات کن!

عمر روانه خانه خواهرش گشت در حالیکه "خَبَاب بن اَرت" نیز در آنجا بود و سوره‌ی "طه" را برای فاطمه و شوهرش تلاوت میکرد، او وارد گشت و سعید و فاطمه را بسختی مضروب و مجروح ساخت، آنها گفتند حال که چنین است پس آگاه باش که ما مشرف به آئین اسلام گشته و به خدا و رسولش ایمان آورده ایم و تو هرچه می‌خواهی و می‌توانی بکن عمر از کردهٔ خویش پشیمان گشت... و صحیفه‌ای را که در آن "سوره" طه نوشته شده بود برگرفت و خواند: طه ما أنزلنا علیک القرآن لتشقی، إلا تذکره لمن یخشی... و گفت: شگفتا چه کلام بلند پایه، گرانقدر و نیکوئیست... تا رسید به این آیه: "إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِتَجْزِي كُلَّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى..." گفت: عجبا این کلام تا چه اندازه پاک و زیباست... سپس رو به "خَبَاب" کرد و گفت: مرا نزد محمد (ص) دلالت کن تا بخدتمش مشرف گشته و اسلام آورم، عمر به هدایت "خَبَاب" نزد رسول خدا (ص) شرفیاب شد و اسلام آورد... (سیره ابن هشام ج ۱ / صفحه ۳۶۶) - مترجم -

۳- موسم حج فرا رسید و تعدادی از بزرگان قریش نزد "ولیدبن مغیره" که مـوردی سالخورده بود جمع شدند، ولید خطاب به ایشان چنین گفت:
ای گروه قریش! موسم حج فرا رسیده و کاروانهای عرب از اطراف و اکناف می‌رسند و داستان محمد (ص) را نیز شنیده‌اند، حال نظر واحدی را درباره‌ی وی جستجو کنید و یک زبان سخن گوئید تا با اختلاف گوئی گفتار یکدیگر را تکذیب نکنید.
بزرگان قریش: تو خود ای "اباعبدشمس" اربابی را پیشنهاد کن تا ما نیز همان را پذیرفته و یک زبان بگوئیم

ولید - بلکه شما بگوئید تا من گوش فرا دهم
بزرگان قریش - می‌گوئیم کاهن است
ولید - نه، بخدا سوگند او کاهن نیست چون ما کاهنان زیادی را دیده ایم، محمد نه مانند آنان زمزمه می‌کند و نه چون ایشان مسجع سخن می‌گوید.
بزرگان قریش - می‌گوئیم دیوانه است
ولید - نه، او دیوانه هم نیست، ما اقسام جنون را دیده و شناخته ایم و آثار آنرا در او نمی‌بینیم

بزرگان قریش - می‌گوئیم شاعر است
ولید - شاعر هم نیست، زیرا ماهمه انواع شعر را می‌شناسیم، کلام او شعر نیست
بزرگان قریش - می‌گوئیم ساحر است
ولید - ساحر هم نیست، ما جادوگران زیاد و سحرهای فراوانی را دیده ایم و او کارهای ساحران را ندارد.

بزرگان قریش - پس چه بگوئیم ای اباعبدشمس!
ولید - بخدا قسم، در گفتار او شیرینی و حلاوتی است، ریشه آن شاداب و شاخه آن ثمربخش است، و هرچه از این سخنان و نسبتها چیزی جز بطلان آنها را به اثبات نمی‌رساند (به نظر من) بهترین نسبت درباره محمد (ص) اینست که بگوئید ساحری است که گفتاری سحرآمیز آورده که با آن میان مرد و پدرش، و مرد و برادرش، و مرد و همسرش، و مرد و عشیره و بستگانش جدائی می‌افکند، آنگاه با همین تصمیم متفرق شدند و بر سر راه حاجیان می‌نشستند و آنان را از تماس با محمد (ص) برحذر می‌داشتند.
پس خداوند متعال درباره "ولیدبن مغیره" آیاتی فرو فرستاد (آیات ۱۱-۲۵ سوره ی مدثر) و نیز درباره رسول خدا و قرآن و درباره کسانی که همراه "ولید" به رسول خدا (ص) و آنچه از طرف خدا آورده بود، نسبتهای گونه‌گون میدادند آیاتی نازل کرد (آیات ۹۵-۹۳ سوره ی حجرات) ...

(سیره ابن هشام ج ۱ صفحه ۲۸۸-۲۸۹) " مترجم "
۴- جاحظ، ابو عثمان عمر بن بحرین محبوب کنانی (۱۶۳-۲۵۵ هـ)، در بصره متولد شد و در همانجا وفات یافت، تالیفات وی متجاوز بردویست جلد کتاب می باشد که از میان آنها بیش از چند جلد بجای نرسیده است... (مترجم)
۵- شیخ عبدالقاهر جرجانی که در سال ۴۷۱ یا ۴۷۴ درگذشته است، بنا بر عقیده برخی نخستین کسی است که در فن اعجاز کتاب نوشته است، اما علامه مصطفی صادق رافعی نویسنده و پژوهشگر بزرگ معاصر و صاحب کتاب "اعجاز قرآن و بلاغت محمد (ص) می‌نویسد:

این عقیده برخطاست، زیرا اولین کسی که در این موضوع کتابی تالیف نمود، ابو عبدالله محمد بن بزید واسطی بود که در سال ۳۰۶ وفات کرده است و سپس از وی ابو عبسی رمانی است که در سال ۳۸۲ درگذشته است... (رجوع شود به اعجاز قرآن و بلاغت محمد - ترجمه ی عبدالحسین ابن الدین صفحه ۱۱۸) " مترجم "
۶- سوره ی مریم / آیه ۴. گفت پروردگار من استخوانم سست شده و شعله پیری تمام

سرم را فرا گرفته است .

سست شدن استخوان کنایه از بی قدرت و ضعیف و ناتوان شدن است ، و اینکه تنها سست شدن استخوان را ذکر کرده است بدینجهت می باشد که در اندام آدمی استخوان محکمترین اجزاء بدن است و بدیهی است آنگاه که استخوان سست گردد ، دیگر احوال اعصاب و عروق و سایر اعضا لطیف اندام ، معلوم است .

در آیه شریفه " شعله آتش " استعاره از پیری آورده شده و تشبیه " پیری " به شعله ای که تمام سر را فرا گرفته است " واشتعل الرأس شیبا " تشبیه و استعاره بسیار حالی است ، زیرا از یکسو خاصیت شعله آتش این است که زود گسترده می شود و همه پیرامون خود را فرا می گیرد ، و از سوی دیگر شعله های آتش درخشندگی خاصی دارد و از دور جلب توجه می کند ، و انگهی هنگامی که آتش جایی را فرا گرفت چیزی که از آن باقی می ماند همان خاکسترها است ! . . .

حضرت زکریا فراگیری پیری و سفیدی تمام موی سرش را به شعله ور شدن آتش و درخشندگی آن و خاکستر سفیدی را که برجای می گذارد تشبیه کرده است ، و این استعاره ایست زیبا و رسا (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۶ صفحه ۴۵۶ - تفسیر نمونه / ج ۱۳ صفحه ۸)

۷- سوره ای احقاف / آیه ۹ بگو من نخستین پیامبران نیستم ، و نمی دانم که با من و شما چه خواهند کرد ، من پیروی نمی کنم مگر آنچه به من وحی می شود
واژه های " الیدع و البدیع " مانند " نصف و نصیف " یکی هستند و دارای یک مفهوم . . .

خلاصه تفسیر آیه شریفه این است که پیامبر اکرم (ص) مأمور گشت که به مشرکان بگوید :

من غریب و بدیع و نخستین کس از میان پیامبران نیستم که دعوی پیامبری کردم و امر بدیع و کار تازه و بی سابقه ای برای شما نیاوردم ، بلکه پیش از من پیامبران بسیار بودند و من ندانم که با من و با شما چه خواهند کرد . . . سپس فرمود من متابعت نمی کنم مگر آنچه را که خداوند بر من وحی می کند ، و من مقام و موقعیتی جز بیان کننده وحی خدا ندارم . . . (رجوع شود به تفسیر فخر رازی ج ۲۸ صفحه ۷ - ابوالفتوح ج ۱۰ صفحه ۱۵۰ و کشف ج ۳ صفحه ۴۴۲)

بقیه هرگونه آزار مومن ممنوع است

در پاره ای از احادیث معتبر از باب شدت اهمیت ، احترام بهمسایه را باحترام مادر تشبیه کرده می فرماید :

" حُرْمَةُ الْجَارِ عَلَى الْجَارِ كَحُرْمَةِ أُمِّهِ " " احترام همسایه نسبت به همسایه دیگر (در اهمیت) مثل احترام بمادر خود می باشد (همانگونه که احترام مادر در هر حال در اسلام تأکید شده ، احترام به همسایه نیز تأکید شده است) و بر همسایه مورد آزار واقع شده جایز است از حقوق مشروع خویش دفاع و احقاق حق بنماید و بر حکومت ها و دادگاههای مملکتی و سایر مومنین لازمست او را در رفع اذیت یاری نمایند .